

ز کوری بست تکمین چشم من بند  
و گرنه جلوہ جانان بجای نیست

توفیق تخلص سید جمال الدین نام حیدرآبادی ملازم سلطان دکن بہر علم استعد  
کامل دارد در ریختہ و پارسی آبختاب را استاد میدانند و بار بار با فقیر ملاقات شد  
عمر شریفش از چهل سال کم نباشد این اشعار نعتیہ از کلام آن بزرگ تصد محنت  
و سیاب شدہ :

شمعیست بدل داغ تولدے محمد  
عالم ہمہ یک موحہ دریائے محمد  
تشریف ازل راست بالائے محمد  
آئینہ رخسار دلا راسے محمد  
موجود مراد قد بالائے محمد  
آئینہ جانہا است سر پایے محمد  
بازلف دراز و رخ زیبائے محمد

شہا بن خیال رخ زیبائے محمد  
آدم ہمہ یک شمعہ فیضان سخا بش  
توقیع ازل حیت سر خاتم نامش  
با جوہر ذاتی شدہ تابان بدو عالم  
معدوم وجود متحقق بوجدش  
شد محکم از نسبت دلہائے دو عالم  
شام ازل و صبح ابد سلسلہ بند است

### بسیار خوب گفته

ز ان سے کہ چکید از حمہ صباے محمد  
از پر تو انوار سر پایے محمد  
فیض ازل گوہر رخشاے محمد  
آمد بلناس رخ زیبائے محمد

پیمانہ کوین بدو رطب آمد  
آئینہ صیقل شدہ چون عنصر خاکی  
زنگ ابدی لاله حمراے ریاضش  
این شعلہ کہ توفیق سر طور خرامہ

تفضل تخلص تفضل حسین حیدرآبادی چهل سالہ اگر چه کلاش قابل  
این نیست کہ درین تذکرہ درج کنم چرا کہ از سر تا پایوج و تفسیر آئینہ است  
لیکن این یک شعر از زبانش بشاعرہ فیض شنیدہ بودم کہ منورم یاد است  
و شاید در ہمہ دیوانش ہمیں یک شعر لائق انتخاب باشد :

<p>چہ بود این لفظ ای الہدیان کن</p>	<p>مرتب گشت لوح و عرش و کرسی</p>
<p>تایبیت تخلص محمد امام نام حیدرآبادی علاوہ از علم عربی و پارسی حافظ کلام ربانی و عمرش نیز از سبب و ہفت سال زاید نیست از ملائکہ این فقیر است و یرشد کہ زندہ نام این دو شعر از فکر اوست :</p>	
<p>ب شیرین رشک شکرستانے چند از نوشتن چو شد ملائک تنگ</p>	<p>ہست اندر خم بر موئے تو زندانے چنبا تا شدم تایب از سیہ کاری</p>
<p>تسلیم تخلص محمد قطب الدین نام حیدرآبادی از ملائکہ علوی قلند راست اگرچہ نوجوانست مگر در گفتگو صاحب علم و تکتہ سنج معلوم میشود و یرشد کہ ملاقات نشد این یک شعر پارسی از تصیدہ رنجتہ اش بدست افتاد :</p>	
<p>در مدح شاہ گوید</p>	
<p>نظر آیت امت علیکم نعمت</p>	<p>مصدر لطف خدا سایہ رب العزۃ</p>
<p>تقی تخلص مرزا محمد تقی نام حیدرآبادی شاکر و حضرت طوبی مرحوم محل و خیال عمر دارد در عربی و پارسی مستند و از فن شاعری ماہر و در علم عروض از معصران گوئے سبقت ربودہ با فقیر از ویر آشناست این چند شعر از طبع پاکش ہم رسیدہ</p>	
<p>اگر دارد و بجز روز حسرت نیست از ویر و کعبہ مطلب جز خدا نیست اچلویم من کجا ہست و کجا نیست گدا کے در گہ طوبی گدا نیست</p>	<p>شب بھرم نہ دار در روز در پلے نہاشد فرق در تسبیح و ز ناز بہر جا جلوہ یار است پیدا تقی در سرزمین شعر شاہ است</p>
<p>تقی تخلص ترک علی شاہ قلند نام کم نام این فقیر سر باقصیر مصنف تذکرہ نہ خواستم کہ چون تذکرہ نویسان دیگر مہمہ تذکرہ از اشعار و احوال خویش سیاہ کنم بعض اجاب مجبور کردند بناچار سرگزشت خود کم و بیش تقلم می آرم مگر تا ہم می تمام</p>	

که خانه نشینان که گاه قدم خویش از کنج عزت بیرون نگزاشته خواهند گفت بیع  
 جهان دیده بسیار گوید دروغ سلسله این فقیر بچند واسطه بفرود سی طوسی رسید  
 جد من آبادان نام بانادرشاه از هرات آمده زخت آقامت در لاهور انداخت  
 و بعد از آن در عهد سلیمان والد من در شهر نور محل که از مضافات لاهور است قما  
 پذیر شد و والده ماجده فقیر صبیله سردار نور محمد بهر تسمیت سخن در پاریسی می زدند و بعد  
 کم کم در پنجابی هم حرف زدند آموخت ازین باعث زبان پارسیم مادر است  
 وقتی آن مرحومه باین فقیر فرمود که تو در آن ایام که در شکم من بودی روزی  
 برائے نماز سحر برخاسته وضو کرده نماز بخواندم و عادت من بود که بغیر از گزاردن  
 نماز اشراق حرف نمی زدم هنوز اشراق نخوانده بودم که کسی در مسجد که متصل خانه  
 من بود این شعر بخواند

طفل میگردید چو راه خانه را گم میکنی | چون گریه من کنه صاحب خانه را گم کردم  
 مرا ازین شعر رقت رود او و چندان گریستم که دامن من تر شد و هنوز اشک من  
 جاری بود که بسجده انداخته دعا کردم که ای خالق شهرده هزار عالم این چنین  
 که در شکم من است اگر طفل است شاعر باشد که نام او بافاق مشهور گردد و عمرش  
 دراز باشد و اگر دختر است تو مالکی بعد از آن معلوم شد که آن شعر از صائب  
 صفایانی بود و چون جوان شدم مرا مردم صائب ثانی میگفتند تقنینم که شد که اثر  
 دعای آن مرحومه است ساله والد من چنان بیمار شد که اطبا کیزبان شده  
 گفتند که آثار حیات باقی نمانده چون والده این حرف شنید وضو کرده و  
 نوافل گزارده و قرآن بر سر برداشته هفت بار کرد و والد گردیده دعا کرد که یا حی  
 یا قیوم اگر عمر شوهر من باقی مانده من همه عمر خود را باشوهر خود سپردم همان روز  
 والده بر بستر قفا و بعد از هفت روز رحلت کرد و والده ما جد من از صد سال

نمر افزون یافت ؛ و والد فقیر اگر چه شعر و شاعری پسند نمیکردند مگر در حل معنی اشعار  
 و معنی بطول و اشتقاق و اکثر مردم از دور دور بر آدریافت می آمدند و آنجناب  
 در مصیبت زبان سخن میزدند و هفت قلم می نوشتند و این فقیر را بار بار می فرمودند  
 که چرا در سواد شاعری علم و عمر خود را ضایع میکنی روزی شاعر لاهوری که خود را از اولاد شاه آفرین  
 میگفت بر ملاقات آمد و گفت بگماشته که این مصرعه گفته ام ؛ بشم نظر بخم زلف  
 مشکفام تو بود ؛ مصرعه ثانی چنانکه میخواهم ضم نمی شود آنجناب فرمودند که من  
 دل تشکی بشاعری ندارم مگر بسیر من که هنوز مفده سه ساله است جنونش در سری دارد  
 شاید برین مصرعه مصرعه ضم کند و من این سخنان در گوشه ستاده می شنیدم و در  
 مصرعه ثانی فکر میکردم که والد مآز و داد بفرور حاضر شدم فرمود می توانی که  
 برین مصرعه ثانی چسبان کنی اگر حسب نشاء این همان مصرعه پیوند کنی  
 از امر و ترا اجازت شعر گفتن خواهم داد من روی خود بسوئی همان کرد  
 عرض کردم نفرمائید آن بزرگ مصرعه بالا بخواند فقیر آن مصرعه را مطلع کرده  
 بر گفتم بشم نظر بخم زلف مشکفام تو بود ؛ بسیر طایر نظاره ام بدام تو بود  
 همان و دیگر حاضرین از جا جریبند و صدای حسین بلند کرده گفتند زنده باش  
 و همان گفت بخدا آنچه من میخواستم این سپر او را دادا کرد و با هزار فرحت آن  
 بزرگ گفت که گواه باشید که من مصرعه خود با این طفل نخشیدم و والد نیز پسند  
 فرموده اجازت گفتن شعر دادند من آداب بجا آورده سر در پایت والد  
 و همان و حاضرین افکندم و والد از غایت شادی شکر آورده همه حاضرین  
 تقسیم کرد و بعد از چار روز مرا پیش حضرت ناطق مکرانی برده دست من ب  
 آنجناب سپرده بشاگردی شان سرفراز فرمودند ؛ و فقیر مرید حضرت  
 غوث علی شاه قلندر پانی پی است و آن واقف اسرار و کاشف رموز

در  
 کلمه ای از اساتید لاهوری

۹۲  
 و غلغله ناطق آتش گلشن

فقیری این ذرہ بمقید ارا غلامی شاہ میگفتند ازین سبب شعر کہ رو برو  
آنحضرت گفتہ ام در مقطع غلامی تخلص نوشتہ ام شبے در زمستان بعد از نماز تہجد  
ارشاد کردند کہ اشب آب خوب گرم بود چرا کہ برائے وضوئے نماز تہجد فقیر آب  
گرم میگردم و این خدمت را حضرت برائے این عاجز مقرر کرده بودند بعد از  
نوافل کہ هنوز بر مصلی جامی داشتند مرا طلب کرده بہر ارحمت دست من در دست  
خود گرفتہ ارشاد کردند بیچ آرزو داری عرض کردم دو آرزو دارم زمین و آرزو  
خاص جستجو دارم :

اولین از حرام باشم و در دیگر اسے پیشوائے اہل لقین	کنند نفس سر ششم مجبور سخن تلخ من شود شیرین
گفت بخشد حق ترا ہر دو	ایزدت کرد این عطا ہر دو
و در سخن اصلاح ازین چار کہ درش جہت نام شان از آفتاب عالم تاب روشن تر است گرفتہ ام - اول از گل محمد خان ناطق مکرانی کہ یک شعر ان نہال گلستان فصاحت بہر کا قلم می آرم :	
بگفت بگرفتہ تیریش آن فایگانہ می آید	اشفاعت پیگانہ حمی کہ بہر جانہ می آید
دویم از حضرت شہاب الدین واقع ہرانی کہ یک شعر ان بہر بلاغت را ہم برائے زینت این اوراق بر صفحہ جامی دہم -	
برق دس زہر حسد میخندم	در گریستن دو چندی خندم
سیوم از حضرت مولوی امام بخش صہبائے دہلوی کہ اصلاح شعر و سبق کتب درسی و علم عروض و قافیہ ازان مست صہبائے سخن گرفتہ ام این یک شعر از طبع پاک آن در بابکے علوم رونق بخشانین تذکرہ مسکنم :	
دیدم سحر صہبائے آشفته در بیجاہ	شعری باب سنا غریب اوراق دیوان

چارم جناب مولوی رکن الدین کبیل کہ ذکر ان ستون یوان علوم و فنون انشاء اللہ تعالیٰ  
 بحر نیم خواہ آمد۔ و در نختہ دست ارادت بدانان حضرت میر علی اوسطار شاک  
 محقق لکھنوی بزودہ ام و بعد از تحصیل علوم نعمر سی سالگی کبر سیر سیاحت بستم و در آن  
 سفر دیوان گلشن معنی تکمیل رسید و ہم دوران ایام فرخ نامہ معروف برامین پاریسی  
 شتمل بر چار ہزار شعر حکیم والی نابہ نام او نوشتہ کہ ہنوز منصب و صلہ اش مقرر نہست  
 و سال بسال میرسد و در سیاحت بست و دو سال بودم کہ در اقصائے عالم گشتم  
 سے بہ سیر زوم ایام باہر کسے بہ و درین سفر با آن استادان سخن گستر ملاقات رو  
 وادہ کہ این نوز و زمان کہ خود را از اساتذہ تصوری کنند نام والا کے شان ہم نشینہ  
 باشند و جملہ حالات سفر این فقیر سید نواب جان تمنا تخلص کہ از ملائذہ این فقیر است  
 در رسالہ مخزن ترکی کہ نام تاریخیت رقم کردہ و اگر چه عجائب ہا کہ درین ایام دیدہ  
 بسیار ہست مگر از ان ہمہ ملاقات با حضرت مولوی اسماعیل جن در جامعہ مسجد  
 منکرو ل از غرائب ہاست و این فقیر فیض باطنی از ان حضرت بسیار برداشتہ  
 کہ ذکر ان باعث طوالت اوراق شود و حضرت اسماعیل گاہ شکل کو سپند و گاہ  
 بشکل اسد و گاہ بصورت از دھا شکل میشدند و اصلی صورت آنجناب مانند  
 اہل حبش بود و اولیہ حضرت را نیز دیدہ ام کہ مرا فرزند می گفتند بہ چون بہ سن  
 چل سالگی رسیدم خطاب امیر الشعراء از لارڈ میو و راجگان یافتہ و سند شعرا این عاجز  
 در حیات من شعرا کے عجم و ہند گرفتہ اند و تفصیل کتب مصنفہ این فقیر است  
 کہ در پاریسی گفتہ ام بہ فرخ نامہ معروف برامین پاریسی۔ دیوان موسوم بہ گلشن  
 معنی۔ ستاقی نامہ۔ مثنوی گلزار محبت۔ رسالہ بدخسین نظم۔ مثنوی صوت ستر  
 سرور الناظرین نشر۔ گلستانک ترکی نشر۔ دیوان سرمایہ پیری۔ مثنوی طول ال  
 مثنوی شکراب۔ مثنوی ناز و نیاز تذکرہ سخنوران چشم دیدہ۔ و آنچه کلام من

کتب  
 جامعہ شریعت از مولانا

در ریخته است تفصیل او اینست: به ثنوی گلزار شهادت - ثنوی جلال اختر  
 ثنوی سعد و جمیله - تبسم کرده - مسخر کرده - دیوان سرمایه حیات - دیوان شناسا  
 و ازین جمله دو کتاب یعنی گلزار محبت و گلزار شهادت بذریعہ رفتہ باقی جمله  
 مطبوع شده هر جا هست میشود و در آخر عمر باز سوداکی سیاحت در سرم  
 لیکن این بار این سفر سواری گردون دغانی یعنی ریل بود و در سفر اول که  
 نام و نشانش هم نمیدانست که ریل چه چیز است قصه کوتاه بدکن رسیده بزمره  
 میج لویان سلطان دکن ممتاز شدم زاید از نسبت و هفت سال میشود که بدعا گویش  
 مشغولم و بغیر دربار دلی قدم از حیدرآباد بیرون نکرده ام سال عمر من به نود و نه  
 رسیده لیکن هزار هزار لکه بشمار شکر پروردگار عالمی است که هنوز تاب در تنم  
 و دندان مستحکم چون جوانان سی ساله است و این همه فیض صحبت حضرت مولی  
 محمد اسمعیل است و کنون بست و دو شعر خود منظر سخن سنجان میگزارم:

چون بمیرد صاحب تبسم و زر مانند بجا خواهی ار عمر در ازای طبع کن و صفت از دل خیزد صد اور کو فتن نه نشین بالا نشین کرد پیش با صفا دل را بغم ز کس ستان شکستم از گرانبار سلک ز بنا شد کمتر	دل دل دل دل دل	توبخ میکردد چو مرغی بال و پر مانند بجا گل چو آمیزد بشکر دیر تر مانند بجا میخوردد پیغمبر بر سر چوب ها زریا آید نظر در آب چرخ سر بلند این شیشه گلزنک به پیمانہ شکستم همره چوب ز دریا شود آهن برین
--	----------------------------	--

از دیوان سرمایه پیری

پسری پسر بود در انان گر نیاید یار امشب جامل خواهم تا برون عکسش از چشم شود از موج اشک	زاده کور می شود بنیاد کردن میان رنگ شاخ گل خواهم امشب از مرغان خون آلوده دل خواهم
--	---

<p>دو خزان گز شکم فصل گل خواهم شکست          و له اگرک از میان گل من گو سپند برود</p>	<p>اعتبار تو یام هرگز مکن لے پارسا          دل را خدنگ غمزه آفت پسند برود</p>
<p>بجز زو بر دل تو آنچه بجا نم گزرد          و له آتش بر آتے طور زو اعم گرفت اند</p>	<p>گر بکوتے توشے دود فغانم گزرد          نورم ز عکس چر اعم گرفت اند</p>
<p>باند از یک گلچین از گلستان می رود بیرون          و له گلے بلوح مزارے قناده را مانم</p>	<p>بزم بزم نقد دل دزدیده جانان می رود          کسے ز خاک نبرد ارم حبه ز کلمنم</p>
<p>بان شپے که دیدم گل نتوان خزان بدید          و له و لے نتوان چشم خویش مرگ و ستان</p>	<p>نخواهم بر بی بزم عیش و ستان بدین          ز جسم خود و دواع جان شیرین تویون</p>
<p>خار در چشم آرزو مشکن چکن          و له ماه را شب طناب مکن</p>	<p>مخسب کردن سبوش کن          شانہ در زلف مشکتاب مکن</p>
<p>کلیم شب تار آتے از طور میجویم          و له پمانه شکسته بی خانه برده ایم</p>	<p>مشکین طره اش تاب بخ پر نور میجویم          صد پاره دل بحفل جانانه برده ایم</p>
<p>کسیکه چشم نوشد ز آفتاب منم          و له که نشیند چو شبنمی در بر خیزد چو زرنی</p>	<p>رخ توی نگر دانکه بی نقاب منم          بیا موز از طریق سایه آئین ادب کی</p>
<p>رزد نه کسے یاده بکنایے شکسته          و له سمندریم که آتےش قرار می دارم</p>	<p>مفکن نگنه مست بد لایکے شکسته          نفس ز سوز حکر شعله باری دارم</p>
<p>ناصر صفا هانی که از عرصه بعید با فقیر آشناست مکر از خوبی بدر شعر پیرو          ز نام معترض میشود و سندی طلبد خیا نچه اکثر ذکر او در این اوراق ثبت شده با فقیر          گفت آتےش باریدن نظر آمده شعله باریدن بغیر سندا قابل پذیرای نیست          عرض کردیم که اگر بغیر سندا جناب قرار میگیرند سندا از حسین سنائی پیش میکنیم نیست</p>	
<p>گرد و لبان نچه خور شعله بار دست</p>	<p>در جوف آب کار عتابت اگر کند</p>

و واضح باد کہ قبل ازین عاجز کے غزل را موسوم باسم نخرودہ و قافیہ نون صلی  
 بانون نوین نسبتہ اکثر قصاید را پے غزل نگذاشته انشاء اللہ تعالیٰ این یادگار از  
 فقیر صغیر ہستی خواہد ماند :

قصہ مخلص کو پال سہاکے نام متوطن از مضافات دہلی از شاگردان حضرت  
 غالب مرحوم بود غالب ب خطاب میرزا ایش سرفراز فرمودہ با فقیر ملاقاتش و حیات  
 غالب برایش غازی آباد شدہ در انوقت عمر عزیزش قریب چالیس سال نظر می آمد و  
 دیوان خود را کہ ہمراہ داشت با فقیر نمود و از دست خود بست و یک شعر با کلاک  
 فرنگی نوشتہ دادند و بست یک شعر از دیوان فقیر انتخاب زدہ گفتہ عرض معاوضہ  
 کلہ ندارد و دیوان میرزا ہمہ در جواب جلال اسپر بود میگویند کہ مردم ایران کلاک  
 را بسیار پسند فرمودند لیکن از انجملہ ہمین یک شعر از فکر بلندش یادماندہ ۔

آیے و گرافرود کے نوک نسان را اقبال بلند است شہادت طلبا ترا  
 ہمیشہ تخلص حیدر آبادی نام والا ایش یادماندہ مگر بجو اہر رقم شہرت دار و روز  
 در منزل مولانا طلسمی ملاقات رودادہ عمر عزیزش از چالیس سال افزون بود این اشعار  
 از فکر طبع پاکش بہ دست شدہ ۔

کافر مگر چه گویند مسلمانے چند  
 زند فرمایے دیدار تو امہنے چند  
 شیشہ و ساغرے باشد ز خونے چند  
 بودم امرور مگر صاحب یوانے چند

بیت من شدہ مقبول بہند و سحر  
 بعد مردن جو قدم رنجہ نمودی بار  
 ناصحا لطف نصیحت گلستان خواب  
 ہرزمانم نمودے اگر این حیرت تباہ

## حرف الثاقہ مثلثہ

ثاقب تخلص مولوی نجم الدین نام از قاضی زادگان قصبہ بدایون کہ از مضافات

دلی است و شاکر دخرم بغدادی صاحب دیوان ریخته و یارسی است غزلیاتش بحین  
 و قصایدش معانی خیز بنظر آمد هر چه میگوید بسیار خوب میگوید بعضی مردم حیدرآبادی باشند  
 قبول کردند هفت سال است که وارد حیدرآباد شده در سرکاریین السلطنه نمره شعر  
 پیوند کردند بنین عمرش به پنجاه رسیده باشد بعضی اهل سخن آنجناب را خداوند از راه  
 یا از کجی یا از حسد یا از مسخر شاعر کمر شکسته میگویند چرا که وقت رفتن در هر قدم قدمی  
 کمر آن راست فشر خم میخورد و چون فقیر از آنجناب سبب این شکستگی کمر رسیدم فرمودند  
 که طفلی از بام افتاده بودم هنوز اثر آن ضرب شدید باقیست این اشعار از فکر  
 آن شهسوار کیت سخن بدست رسیده:

<p>حیرت عشق فرودند و فغانم دادند          آن متاعی که فروماند بازار ازل          قسمتم دست بوصول تو رسیدن ندید          گویم هوش از کلیم الله را بودند          حدیث دوست از ثاقب شنیدند          منت باد صبا زنده جاویدم کرد          واعطاء و رطبت ولد ادگان کوی دوست          مرد نم در انتظار یار امشب شکل است          آرزو دارم ز داغ هجر در شهابی تار</p>	<p>طوطی ام در پس آئینه ز بانم دادند          لغتش تا مژ زود بود و کانم دادند          و امن سعی نه سنگ گرانم دادند          و گوی منور را بد نام کردند          عراقی را چسبید نام کردند          مشت خاکم نخم و ساغر و مینا انداخت          کفر باشد در هواست باغ رضوان بستن          بر امید و عده فرود است آسان بستن          صورت شمع سرگور غریبان بستن</p>
--	---

### ردیف ابجدی عربی

چا بر هم نخلص هم نام حیدرآبادی نوجوان است از جمعیاران سرکار نظام  
 و از ملائذه این فقیر و پدرش از عرب بود این یک شعر از کلامش انتخاب کرده ام

مانند شیشه بوی خود را از گفتنش	جابر بن زرار با شکستم فصل گل
<p>جمیل تخلص حسن الدین نام حیدر آبادی حافظ کلام ربانی و از نصیداران سرکار نظام و از ملائذہ این فقیر است از دیدن پنجاه ساله معلوم میشود در عربی و پارسی استعداد کامل دارد و دیوان پارسی و ریخته را به تکمیل رسانیده دیر است که طاقات نشده این چند شعر بشکل از فکر جمیلش بدست افتاده:</p>	
<p>جانم بلبب از آن لب ان رسیده است  ان سر و گلند از خرامان رسیده است  چون قدرت گلشن عالم نه ناله دارد  چه جانها بر تو اسے جان مبلانیت  که در دست میسجایش دو انیت</p>	<p>دل بر کفم ز زلف پریشان رسیده است  بختم بند شد که سوئے کلبه ام جمیل  مه چو خورشید رخ تو نه جمله دارد  چه دلبا که ز غم عشقت نه خون شد  چنان در دست پنهان در دل من</p>
<p>ناصر صفا پانی گفت که در شعر سوم مصرعه دوم بجائے عالم حبت می باید کفتم  نه بیشی و حبت است نه کمی در عالم هر دو مسافت می نماید -</p> <p>جعفر تخلص نواب جعفر حسین خان نام مخاطب بصفت افکن خبک بهادر از امرای  حیدر آباد و پنجاه سال عمر داشت از علوم بهره وانی یافت و در موسیقی مزید روزگار  برآمده جائے سکونت نواب موصوف تاثرین که مقام است بیرون از حیدرآباد  بفاصله دویس بود بسیار سخمی و شجیع و افسانه هائے سخاوت و شجاعتش مشهور اول  درین شهر حیدرآباد و با این فقیر که طاقات کرد و اول که مراد منزل خود جائے و اول  و اول مرا که با تادی گرفته هزار روپیه نذر کرد و با فقیر و علماء و شعرا و امرای این شهر  روشناس ساخت او بود در سخا و عطا نظیر نداشت و صد ها فقیر بر در او در هفته  می آمد و هر یکے را یک یک روپیه میداد و ما هیانه بیوگان و میمان و غراب و سایر  را مقرر کرده بهر ماه میرساند مگر ازین سخاوتها قریب ده لک روپیه بدمه اش</p>	

روزی یکی از نا فهان با فقیر مخاطب شده گفت که کنون نواب جعفر دست سخا  
 در آستین کشیده یعنی جمله ما هو ارغبا، و فقراء و میمان و غیره بند کرده گفتم ای انصاف  
 دشمن آخر این روپیه است نه از آسمان بار و نه از زمین روید تا کجا داد و دوستان  
 نمی بینی که ازین سخا و عطا همه لکت روپیه بر او قرض شده و هر روز سود در سود زیارت  
 میکند دین موقوفه حکایتی یاد آمد که شبی این فقیر و حکیم روشن خان معروف به سیاه  
 و گل جان طوائف معروف به لاغر اندام و لطیف حاجی بره الکهی معروف به غزال  
 چشمی و فرحت جان معروف بدین دریده و چوپی حاجی معروف به فتنی بی و منی جان  
 معروف بدیوسیرت و عشرت جان معروف به کوتاه قد و روح پرور معروف  
 به بیچ کیش همه حاضر بودند که یکی از ره روان این مصرعه بر خواند جو انم در آنکدی  
 مباد و از شنیدن این مصرعه نواب را آنچنان رقت آمد که دامن و استینش  
 از اشک تر شد و قاعده کلیه است که اگر صاحب خانه میخندد همه حاضرین خواه  
 خنده آید یا ناید میخندند و اگر می گریه می گریند و این فقیر نیز رقت افتاد و حکیم سیاه  
 اگر چه شعر نمی نمید تا هم گریه درآمد و جامه خود را پاره پاره کرد و موئی ریش و سبب  
 را از دست کندیدن گرفت که علامت ماتم زدگانست و چون نوبان حکیم سیاه فلام  
 را با این حالت دیدند آنان نیز بیاسی های گریستند و پیراهن خود را چاک چاک  
 کرده گیسوان را داد نموده بر خاک غلطیدن آغاز کرد مرا ازین حرکت تبسم آمد  
 که آخر این طوائف چه نمیده اند که همه پتیا بانه میگریند و بیاسی های می کنند  
 و نواب جعفر حسین با فقراء از طفولیت استیجابی داشت مثلاً اگر از کسی  
 می شنید که فلان فقیر از کالین است و فلان جا میماند اگر هزار فرسنگ بود  
 از زیارتش مشرف می شد و همیشه در محفل نواب ذکر توحید و ذکر صوفیان و اول  
 می ماند و خود را هم صوفی صافی و موحد میگفت و فی الحقیقت در مزاج او تعصب

یک ذرہ نہ بود و فقرا کے ہر قوم را خدمت میکر و روزے فقیر و چنہ دیگر مصائب  
پیش نواب نشستہ بودیم کہ ناگاہ دو فقیر حابہ گیر کے پوشیدہ رسیدند نواب  
استقبال این ہر دو بزرگوار کردہ بر سندن خود نشانہ و خود مؤوبانہ پیش آن خدا  
شناسان نشست و یکی ازین دو اہل اللہ خود را فنا فی الشیخ و دیگرے فنا فی الذات  
لقب می کرد آخر گفتگو در توحید باری تعالی شروع شد درین اثنا کہ سے از حاضرین  
با و از خوش این شعر شیخ علی حزین صفا ہانی بر خواند۔

دل گواہ است کہ در پرودہ دلار است | ہستی قطرہ دلیل است کہ دریائے ہست

از استماع این شعر فقیر کے کہ خود را فنا فی الشیخ می گفت بوجد در آمد و بر خاست  
و بار بار این کلمہ بزبان می آورد کہ منم نور علی شاہ اورنگ آبادی منم نور علی شاہ  
اورنگ آبادی و نور علی شاہ نام مرشدش بود و بزرگے دیگر کہ خوشی تن را ملقب  
بفنا فی الذات کردہ بود آن ہم بوجد در آمد و رقص کردن گرفت و ہر بار زبان را  
با این کلمہ کفر تر میگرد کہ منم خالق ارض و سموات منم خالق ارض و سموات ہم  
حاضرین دست او بوسیدند و سرور پایش افکندند و این عاجز نیز متابعت دیگران  
چہر آفر آوست او بوسیدہ عرض کرد کہ اے خالق ارض و سما کی قطعہ زمین کہ  
ازین زمین قدیم بقدر یک نیزہ بلند باشد تا کہ کشت زار از چارہ پایان محفوظ ماند  
درین موصوٰ تا زین مہیا کردہ سندا و باین فقیر کثیر العیال عطا شود کہ عسرت من  
بہ راحت بدل شود ازین سخن آن گمراہ چشمہائے خود سرخ کردہ گفت کہ تو بامن  
تمسخر میکنی گفتم استغفر اللہ مردود باشد ہر کہ با خالق ارض و سما تمسخر کند و آن نیزہ  
کیست کہ از خالق ارض و سما حاجت خود نمی طلبد من حاجت خویش عرض کردہ ام  
اگر جناب این رحمت بر تمسخر کنند این را چہ علاج آن نامہم ازین جواب چنان خبرہ شد  
کہ بجیلہ بیت اخلا و بیرون رفت و فقیر کے دیگر ہم بہ بہانہ جستجویش گم شد و بعد

رفتن آن کوته اندیشان نواب مرا گفت که با فقرا این چنین استنہارا کردن نمی  
 عرض کردم جناب من اگر بنده از خالق خود چیزی نہ طلبد باز بکدام کس حاجت  
 خویش بیان کند ازین سخن نواب ہم تبسم کرد و افسوس کہ نواب برضال سہال در عمر  
 پنجاہ سالگی رحلت کرد فقیر این مصرعہ تاریخ یافتہ ع

ہائے ترکی کہ فت در دامن مرد بیست

این دو شعر از زادگان طبع آن خلد نشین منور برزبانم ہست :

ز ترگنازی <sup>ان</sup> شہسوار من مردم	براہ او چو غریب الدیار من مردم
خبر بگیر کہ چون بلبل اسیر نفس	بیاد روئے تو ای گلخدا من مردم

جمالی تخلص جمال لدین نام خراسانی بسفر اول در راہ چین ملاقی شدہ جوان نیکو نظر  
 و خوشگو و پیش فرنگی ملازم بود و پوستہ با فرنگی در شکار شیر و خرس و بوزنیہ وغیرہ  
 مشغول می ماند و نشانیہ تفنگش خطا نمی کرد چون ملاقات با فقیر رود او در خمیہ خود  
 آورده بسیار تواضع کرد و چند روز در آن سفر مہمان او بودم روزی جمالی  
 ہمراہ فرنگی بشار رفت و از تفنگ خود مادہ بوزنیہ را بکشت چون شب رسید  
 من و جمالی و دیگر ملازمان فرنگی بیک خمیہ خفیم و فرنگی در خمیہ خود کہ از ما قریب بود  
 خواب کرد کہ ناگہان بوزنیہ کہ حفت آن مادہ بود قریب نیم شب آمدہ خفتن  
 و آلت جمالی را از دندان بریدہ بگرخت جمالی فریاد زد کہ خبر من بگیرید کہ کار من  
 تمام شد ما ہمہ بیدار شدیم و فرنگی نیز از خمیہ خود برآمدہ در خمیہ ما رسید دیدیم کہ جمالی  
 بہوش افتادہ و خون چون فوارہ از بندش و آلت ہمان وقت فرنگی پارچہ  
 سوختہ خاکستر بر زخم او مالید مگر بہوش نیامد و اندامش مشابہ اندام زنان شد علی الصبح  
 اورا فرنگی بر پانک انداختہ سوی چینی کہ قیاس آنجا بود پیش ڈاکتر فرستاد باز  
 معلوم نشد کہ زندہ ماند یا بر حمت حق پوست این یک شعر از فکر آن آلت بریدہ

جمالی تخلص جمال لدین  
 در چین

منوزم یاد است :

چشمه نگاه یار دارم | من عشق به زلفقار دارم

حلیل بنخلص حافظ جلیل حسن نام شاکر و امیر مینائی مرحوم متوطن قصبه مانگ پطیره که از مضامینات لکهنواست در ریخته شاعر است نازک خیال و مضمون آفرین بعد وفات داغ دهلوی حضرت آصف غفران مکان باحلیل مشوره در سخن میگردند و دیگر مردم حیدرآباد نیز آنجناب را با ستادی گرفته علم مناسب دارند و عمر هم قریب پنجاه سال است دیوان ریخته شان مطبوع شده پسند خاطر سخنوران گردید اگر چه با پارسی میل ندارند لیکن از جودت طبع معلوم میشود که اگر مشق کنند سخن پارسی هم با ریخته پهلوی میگویند که مشق میگردند مگر گزاشتمند اگر چه دیر شد لیکن یاد میدارم که در ورارو دلی چند رباعیات آنجناب از گفتن فقیر نوشته بودند البته با کلام مردم کهنه مشق پهلوی میزدند و درین روزها رساله تذکیر تانیث مصنفه آنجناب نیز بنظر فقیر رسید حق اینست که بسیار خوب نوشته و بجا تحقیق کرده و مقبول خاص و عام شده روزی احتقر لکهنوی و شاکر دهلوی و ثناء بدایونی و برتر غازی پوری با فقیر گفتند که حافظ جلیل اگر چه رساله تذکیر تانیث بسیار خوب نوشته مگر هیچ جاشعرا استاد ظهیر دهلوی بسند نیارده گفتیم شاید آنجناب کلام ظهیر و ثوق نداشته باشد ازین جواب آن نازک و ماغان چنین بر چنین زده گفتند شاعر که صاحب زبان و شاکر و ثوق و نقد هشتاد سال عمر در فن سخن صرف کرده و صاحب چار دیوان و شاکر دانش در همه هندوستان باشند و سند شعرا و در لکهنو و دلی و میرٹھ و بنارس و بلگرام و غیره میگردند بر کلام او و ثوق نداشتن چه معنی عرض کردیم که حضرات من معنی و مضمون ننیدانم این معالاز حضرت مصنف دریافت فرمائید که چرا کلام ظهیر را قابل سند شمرده اند و این عاجز خود چند لفظ که قبل از غدر دلی بر زبانها بود یعنی دران

دور لفظ آورد و رایتند که بر تو تسلیم را بتائیت می آورند و درین ایام بر عکس آن مستعمل است  
از جناب حلیل دریافت کرده بودم که چه باید کرد آنحضرت فرمودند بر رساله مصنفه  
من عمل باید کرد چرا که در آن رساله شعری دریند بغیر از آسانده مستند نگرفته ام صد  
که بغیر این دو شعر تاریخی که در ام شعر یاری آنجناب که در دلی گفته بودند بدست آید نشد

حلیل این دفتر اشعار رنگین	گلستان است یاد یوان نام
چو کردم فکر تاریخش منقوط	ندا آمد خوشاد یوان نام

ناصر صفایانی گفت که می بایست در مصرعه اول اظهار تاریخ عیسوی میکرد و نام  
ندکننده هم در اعتناست اگر بدین طور گفته بهتر بود و واضح تر گشته باشد  
چو حتم عیسوی سالش منقوط بفلک گفتا خوشاد یوان نامم بگفتم اگر بنیده تاریخ  
بے علم و کورگراست علاجش از افلاطون هم ممکن نیست و اگر صاحب دانش و  
بنیاد شنواست خود بخود از اعداد معلوم خواهد کرد که تاریخ عیسوی است و فلک  
اینجا مقدر است چنانچه مولوی عرش که شاعر هشتاد و سه ساله و مستند بود و میگوید بخوانید  
که در تاریخ مراجعت شاه گفته:

چو عرش سر شمنانش برید	ندا شد ز گلر که آمد نظام
-----------------------	--------------------------

## حرف ابجدی پاری

چالاک تخلص شاید عزیز الدین نام داشت در ملتان آنجا نوب حاکم شاه کرد  
ملاقات شده عمرش از پنجاه سال کم نبود مگر بسیار لاغر اندام که بجز استخوان غام گوشت  
نداشت و خود را خراسانی میگفت این یک شعر از جوت طبعش بر صفحه دل نقش دارم

میسر شدند وصل یار افسوس	فروماندم بکار عشق چالاک
-------------------------	-------------------------

## حرف الحاک کے مہملہ

۵۹  
حشر تخلص محمد قطب لدیخان نام حیدرآبادی یکبار در شاعری فیض دیدہ بودم و  
حالات منکشف نشدہ این یک شعر از فکر او یاد مانده -

چه عجب گر عقب نعش شود شور و بکا | در پس قافلہ آواز درامی باشد

حاذق ایرانی نامش و مقامش یادماندہ غالباً از صفایان بود خوش رو و نکته سیخ نظر  
و خط نستعلیق را خوب می نوشت در آنوقت چهل سال عمر داشت در رامپور افغانان در  
در بار نواب کلب علیخان بہادر با فقیر طاقی شدہ و در آن ایام آغا خرم بغدادی و جلال  
لکھنوی و داغ دہلوی و عروج و تسلیم و غنی و نظام و غیرہ ہمہ در رامپور موجود بودند و حکم  
نواب بود کہ ہر کسکہ اعتراض بر شعر کے داشتہ باشد بلی لطف در شاعری گوید و در یہ لفظ  
چون زمان حرف زدن و طعن کردن عیوب گرفتن سندنخواہ شد روز سے نواب نے خود کہ  
برین مصرعہ طرح ہر کس طبع آزمائی کند تا کہ در انتظار تو فرو کند کہ سے بروز مقربہ ہمہ  
شعرا غزلیا گفتہ حاضر شدند فقیر نیز حاضر بودم و ہر کس غزل خواندن آغاز کرد چون  
نوبت بچازق رسید حاذق این مطلع بر خواند:

اول وہاں تنگ تو پیدا کند کہے | وانکہ برائے ہوسہ منا کند کہے

خرم گفت جناب من ستم در مطلع شما واقع شدہ و آن اینست یعنی وہاں تنگ پیدا  
گرتہ تنگی لفظ معدوم یا مہوم می باید حاذق از جواب عاجز ماند فقیر گفت نہ نہ لفظ  
تنگ بجا را بمعنی معدوم و مہوم نیز می آید و این شعر سعدی را پسند آوردم:

وہاں تنگ تو گویا کہ نون توین است | کہ در حدیث در آید و لیک پیدا است

دل نواب و حاذق و حاضرین چون گل شکفت و مرا آفرینیا کردند مگر باستی کہ در شعر  
دیگر سرزد در آنوقت فقیر ہم ساکت و متحیر ماند یعنی چون حاذق این شعر بر خواند:

شاخ گلی و ہر طرف میل می کنی : ترسم در از دستی بجا کند کس :

حرم کہ از اول ورودی بحاذق خصوصتے داشت نفور گفت کہ جناب حاذق این مال شما است او گفت بی حرم از نواب اجازت یک ساعت گرفتہ و باز ہماندم دیوان میلی شیرازی را بدست نواب دادہ گفت قبلہ عالم ملاحظہ فرمائید کہ این شعرا از میلی شیرازیت کہ حرف بچرف و لفظ بہ لفظ بلا تفاوت بستہ شدہ این اگر سر قہ نیت دیکر چسیت ہمہ شعرائے حاضر الوقت و نیز نواب انگشت بدان گرفتند آخر نواب فرمود کہ حاذق اینچہ شد گفت خداوند تو اور در اچہ علاج نواب گفت عجب تو اور حرف بچرف سرزودہ این تو اور داست یا سر قہ با بچرف آخر حاذق بدین ندا مستجاب

از رامپور بگریخت و بعد از آن فقیر گاہ اورا ندیدم :  
حالی تخلص مولوی الطاف حسین متوطن قصبہ پانی پت از شاگردان حضرت پناہ مرحوم بودند صاحب تصانیف کثیرہ است فقیر کیا روحید را با و بمنزل حضرت سیاد با آن جناب ملاقی شدہ بسیار صاحب خلق بودند دو ماہ شد کہ بمرمتقا و سالگی ر فرمودند این چند شعر پارسی از زادگان طبع آن بزرگوار است :

طیقت جو تو در حوصلہ مان بود	دلہ	بی سبب رنجے و گونی گلہ بہتر نبود
فریاد کہ این پردگیان پرودہ درانند		برقع بربخ افکنده بہر سو بگزانشد
جز تو در سینہ ام از تنگی دل جان بود		ہمرہ غیر میاگر بخیالم گذری

میزار و نقی گفت کہ بدانت من مصرعہ دوم اگر بدین طریق گفتہ بہتر بودے

حائے کس غیر تو کا ندرد دل شیدا بنود

گفتم بدانت جناب اگر چہ این مصرعہ بہتر است مگر بدانت فقیر تمان مصرعہ حالی از مصرعہ شما ہزار مراتب بہتر است :

حسین تخلص نواب و شکیر حسین خان خلت الصدق نواب سلطان نواز الملک

برادر خور و نواب صفت افکن جنگ از امرای حیدرآباد و از ملائذہ این فقیر است در  
 نجوم بطوری داشته و شعر را بدرجہ احسن می نهد عمر شریفش بی پنجاه و پنج سال رسیده باشد  
 یک شعر از فکر آن والا فاش یاد آمده -

بس است این افتخار من بعالم | که گردیدم غلام غوث اعظم

حسامی تخلص قاضی شبیرالدین نام حیدرآبادی عمر قریب پنجاه سال داشته و از عربی  
 و پارسی بهره وافعی اندوخته و در واقعہ نویسی گوئی سبقت از محصران ربوده و در  
 سیاحت ہم چند مدت گذاشته و از خرم بغدادی فیض سخن یافته باز حیدرآباد رسید با فقیر  
 اتحا و قلبی دارد این چند شعر از فکر بلندش بدست افتاده :-

نہان بروئے زمین دامها کین دارم	نہزار حاسد بدیش در کین دارم
نخاہ نکتہ رس و چشم دور من دارم	من آن کسم کہ زمیاری دانش و منیش
معنی فرمان روانی زیر فرمان زمین	مقصود آزادی از قید فارغ بودن است
جمع در باطن و سلی ظاہر پریشان زمین	از بے دفع گزند چشم بد بہتر بود
بہرہ رو خوش بودی ساز و زبان زمین	کثرت اسباب دنیا مایہ صدافت است
مردن از ایمان در دنیا با ایمان زمین	حاصل عمر و روزہ جزو مقصد پیش نیست
بسکہ بر من مشکلت از بار احسان زمین	گاہ احسان کوہ نہاید بحشم غیر تم

بسیار خوب گفته

زندگانی مشکلت اما از ان مشکل است | چون حسامی در غم و اندوه شادان زمین

حافظ تخلص سید یوسف علی نام مشہور بنحو شنوین حیدرآبادی کہل بود و کبار و در شاعر  
 فیض نظر آمده این یک شعر از فکر او است -

چہ ز جاہ چشم نازیم ایجب اپنا | بقائے ما بزرگ نقش پانیت

صیت تخلص سید کاظم حسین کنتوری ملازم سلطان دکن بود و در عربی پارسی

کنتوری صیت در شاعر

استعداد کامل داشتند و در ریخته بعضی سخنوران حسب استادی گفته دیوان ریخته آنجناب مطبوع شده  
 بهر جا به دست میشود و با پارسی هم مسل داشته و با فقیر بسیار انس میداشتند هر چند باضناً  
 خلف آنحضرت خطوط نوشتیم که کلام والد خویش فرستید که درج تذکره شود و کلام کجا که  
 جواب بهم نوشت و فقیر نمیخواست که این اوراق از کلام آن مونس ملی خالی ماند  
 لهذا بعد تلاش این پنج شعرا از کلام پاکش بدست افتاده عرضه قریب سه سال میشود  
 که بعد شصت سالگی ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودید

<p>دل می برد خیالش هر دم بصد بهانه      ساقی خوش است با دوز نقوی گزینم      حضور آصف سادس جهان جاه و جلال      دوش از جفاک آسمان خاطر مکر و دشم      در هر نفس صد خرمن آسودگی میختم</p>	<p>ترکم زغره دار دزدی نهان نجانه بی      مطرب بس است تازه گل نغمه چیدم      سحاب ششش و رحمت محیط بذل و نوال      در اشک حسرت دا چون درج گوهر دشم      بر سینه داغ آتشین بهمان محمد دشم</p>
---	--

حسینی تخلص چند حسینی شاه نام سجاده نشین موضع کنی که از مضامین و کن است  
 مرد عمر و از طمانده این فقیر است این دو شعر تاریخی از کلام آن بزرگ به دست شده

سینه

<p>شاه عثمان علی بنا بنمورد      سال تعمیر اوجسنی گفت</p>	<p>چون به کنی سرایک لاشانے      شد به کنی سرایک عثمانے</p>
---	--

حسن میان نواب قصبه مانگرو ل که شهرت متصل تجانه سونات بر کنار محیط  
 اعظم فقیرت سال در خدمش گذاشت و چند قصیده در ساله بدر حسین بنا مثل نوشتیم  
 اگر چه شعر کم سگفت مگر بسیار سخن فهم بود لطیف روزی گوهر جان طوایف  
 که بسیار ذکی و حاضر جواب بود و بخدمت نواب آمده چند بار برائے بول رفت و  
 گفت چون بمنزل نواب می آیم مرا شاش بسیاری آید گفتم شکر باید کرد و رنه اکثر  
 مردم را از مهیت نواب اسهال جاری میشوند نواب ازین لطیفه بسیار بختندید

و آن لوثی حاضر جواب لاجواب شد افسوس که نواب بجز نیا سالگی بعارضه  
درم حکمت انتقال کرد این بک شعر از فکر بلندش بر لوح سینه نقش است:

فاک بک حسینم ارجیه مگر | اطلاق گوید مرا حسین میان

## حرف انجمنی مجله

خاور تخلص مرزا محمد اکبر نام از سیستان آمده زخت اقامت در لاهور انداخت  
مرد کهل بود یکبار در منزل نواب غلام محبوب سبحانی ملاقات شده بسیار خوش رو و خوش  
بود این بک شعر از آن خورشید سخن بیاوردیدارم:

آفتاب سیستانم خاور را | تمام را گویند مهر نیم روز

خوشدل تخلص سید رحمت الله نام حیدرآبادی جوانیست از تلامذه این فقیر فقیر  
اگر چه علم خوب می دارد مگر در هر محل بک اظهار قابلیت خود خواه خواه تفریر طول  
طول شروع میکند این چند شعر از فکر اوست:

ای جنون بهر تو آرم هر روز کجا آنچنان دشت نور و سیم که تسکین نشود گرفتم کار معشوقان و فانیست نزد تیرے سپهر من سینه کردم	وجه	جبهه و خرقه دو تار گریانه چند تا نگردیم هر روز بیا بیا نه چند ستم لیک اینقدر ای جان پروا نیست خطای اوست از خوشدل خطا نیست
---	-----	--

خوشتر تخلص ابوالہاشم سید حبیب الله نام حیدرآبادی از شاگردان این فقیر  
اگر چه جوانست مگر استعداد در علم عربی پارسی بهم رسانیده این دو شعر از فکرش  
بدست رسیده:

باز بر من این ستم صیاد کرد در دل من جز غم دلداری نیست	وجه	کاشیا نم فصل گل بر باد کرد کیست آن شب کا تظار یاری نیست
--	-----	--

حرم تخلص ستیل پرتشاد نام حیدرآبادی از اهل هند و بسیار سن از شاگردان فیض بود  
و هر چه بزرگانش می آمد بر طامی گفت و از امیر فقیر هراس نمیداشت در عمر خود سالگی  
فوت شد این تاریخش که بر آن رساله سرور الناظرین فقیر گفته بود یادمانده -

رقم کرده چون طرفه ایراد ترکی	که او هست درد هراسنا دنا می بی
نظر چون نمودیم در حق و باطل	بفقیه سالش که لغوا از گرامی بی

حرم تخلص بهین نام شهرت داشت از بغداد بود در رام پور افغانان با فقیر ملاقی شد  
مرد خوشگرو خوشگلو و لطیفه سنج بعمر چهل سالگی نظر آمد و فقیر را در منزل خود برده تبواضع  
پیش آمد و پواش همه ملو از هجویات و هزلیات بود همین بکث شعر اکتفای کنم اگر چه  
این شعر هم در هجو حا ذوق صفا بانی است مگر خندان نقل نیست -

وزوئیت حاذق نامرد	از در اقطع دست باید کرد
-------------------	-------------------------

حرم تخلص نواب مرزا وزیر حسین خان متوطن شهر عظیم آباد دینیه از امرائے آن شهر است  
در ریخته شاکر دما هر لکنوی است و دیوانه در اردو و انگلیس رسانیده شاعر مستند  
و سخن آفرین دیدم و عمر هم از پنجاه سال کم نداشت روزی در خا تبه بر تر طاقات شد  
میگفت که جد من از طهران بود من هم در عین شباب برائے سیرش رفتم باز آدم  
و درین روزها برائے سیر حیدرآباد آمده ام همه کتب طبع شده فقیر را گرفته همراه خود برد  
این دو شعر او در منقبت گفته بقلمی آرم بی

زید جز تو بعد از مصطفی دعوی آیتانی	سرت کردم لطافت را که نیسانی و پیدی
ز بر جدی ز گردون شد ز مرد خیر با من شد	لالی نپر چون شد جان شد گلشن دنیا

## حرف الدال همله

در رمی تخلص اصفهانی بهین نام شهرت گرفته از مدت مدید از اصفهان آمده  
 بسکندر آباد که فاصله چارمیل از حیدرآباد است مقیم شد عرصه پانزده سال میبود  
 که یکبار در منزل شاد دیده بودم بسیار پیر بود و در و مرقاش چون رفت نظری آمد معلوم  
 نیست که زنده هست یا رحمت پیوست اما شاعر معتبر نبود این سه شعر نقیبه از کلام او  
 انتخاب کرده ام:

بر عرش بود پایه والای محمد	جبریل بود نیده لالای محمد
شک نیست که دار و شرف از رتبه عالی	بر تاج شهبان خاک کف با محمد
باور توان کرد که در روضه رضوان	سر و سیت چنان راست که با محمد

و آن غم تخلص نواب مرزا نام دهلوی اول با فقیر در عین شباب در دلی ملاقات شده  
 و بعد از آن در رام پور و فقیر را چند روز در منزل خود مهمان داشت و بعد از رحلت نواب  
 کلب علیخان در حیدرآباد دکن آمده با ستادی سلطان دکن آصف تخلص سر فرزند  
 خطاب فصیح الملک و مل هندوستان ممتاز شد از زیارت حرمین شریفین هم مشرف  
 شده سه دیوان و یک مثنوی موسوم به فرباد داغ رو بروی او مطبوع شده و بهر یاد  
 همدست میشود و حق نیست در رنجیه چون داغ کسی از همه صبران او نظیر نیامده و شاکر  
 همه جا در تسلیم بند دیده شد اگر چه چندان از علم بهره داشت لیکن روزمره و محاوره بسیار  
 خوب میگفت در عمر هفتاد سالگی سجید را آباد انتقال کرد و در احاطه شریف الدین مدغش کرد  
 فقیر این مصرعه تاریخ وفاتش یافته:

مرد داغ دهلوی ایوا بگفت

از فکرتش در پارسی این چند شعر همدست شده.....

از قصید

میر محبوب علیخان ملک ملک دکن  
 نخر دین نخر نگین نخر زمان نخر زمن  
 حاکم علم و عمل بادشاه فہم و فطن  
 شمع کاشائے دین اختر نخت روشن  
 بانئی عیش و طرب مامی آلام و خرن  
 مالک سیف و قلم ظل قدر زوال من

خسرو تیر فکن تیغ فکن شیر فکن  
 دادگر داد دود و داد رس و اورسان  
 قدر و ان قدر کن و قدر فراق شناس  
 آفتاب شرف و اوج مہر عز و علا  
 قاطع بغض و حسد قاصد بیداد و ستم  
 صاحب جاہ و شہ و ارث و رسم ہریر

تایخ

کرد قصر رفیع و باغ بنا  
 خوش چہا قصر و باغ روح فرا

میر نور الحسن خان دیجاہ  
 داغ کیمصر عہ و دوتا نخت

لطیف روزی کی از اعتساف پیشگان با فقیر گفت این اشعار کہ تو مینویسی  
 از کلام داغ نیست گفتم مگر از کلام تست گفت از کلام من نیست لیکن از کلام کیمصر  
 است کہ سخا نام داشت چرا کہ داغ کیمصر عہ پاری نمیتوانست گفتن گفتم مہم مضیقا  
 نیست مال شاگرد براتے اُستاد جایز است برو کار خود کن بغیت مردگان لب میالا

حرف اللذال معجمہ

و کاکا تخلص حبیب اللہ نام حیدر آبادی صاحب علم و فضل ہوا از ملا زمان سلطان دکن  
 در سفر اول در بمبئی دیدہ بودم در آنوقت عمر عزیزش از جلسال تجاوز نکرده بود چون  
 بچید را باور رسیدم معلوم شد کہ رحلت کرده دیوانش کہ نامش نجاش قماش گزاشتہ تھا  
 طبع در آمدہ مگر از ہجو بایت مملو است این چند شعر از دیوانش بعد سعی انتخاب دہام

کہ وارد در گره این غنچہ صحن گلستانے را

توان در گوشہ دل دید نیز نگ جہانی را

<p>رفاقت کردنازم ناله آتش نشانی را          لب کز نازکی با بزم تا بد رنگ پانی را          توانی گر کشاوند از بلا کم پیشتر کشا          بغلط آسمان شکست مرا به          ز خون توبه کشم غازه روئے گلبارا          منم ز دور تا شانی تو انم کرد          دل خواستی زمین که بدستم همان نبود          در فکر خجاست دگر سے داشته باشد          در فکر آنکه یار حسین مهربان نبود          زمین پیشتر دماغ تو بر آسمان نبود          صبح بهار بود گریبان درید نم</p>	<p>وله وله وله وله وله وله وله وله وله وله</p>	<p>چراغ ماه هم از سیم شام رنگ می بازه          پیشانم ز جرم خود که باوشنا مش آلودم          ندانم که گره بکشائی از ابرویش می کرد          رنگ عاشق زلفت معشوقم          بهار میرسد و من بر ایاں سرم که دکا          بنا و کم منگن بن منجبرم می کش          جانم نخواستی که دروغ از تو جان نبود          گریه بسویم نظر سے داشته باشد          پرسید حال زار و جوابی نگفتش          بد کرده ام بخود که ترا ماه خوانده ام          خلقی هجوم کردند هر سو بدید نم</p>
<p>بسیار خوب گفته</p>		
<p>رفت آن شب وصال و زیادم نیرود</p>		
<p>بر جسته رفتن تو و دامن کشید نم          احکم لثنا صر صفا هانی میگوید که قانیه دامن کشیدن ازین بهتر کنست تو اند بست          هر دو شعر را جواب گفته و فقیر نیز ناید قوشش میکند</p>		
<p>نه در دل است سویدانه مردک در چشم          شراب بتیو اگر خورده ام و لم بر خون</p>	<p>وله وله</p>	<p>دوداغ عشق تو بک دل است یک چشم          اگر کن بچشم اگر دیده ام نمک در چشم</p>
<p>این فقیر گوید که این هر دو شعر هم از طاق بشری بیرون گفته هزار هزار آفرین از ایشان          و قومی تخلص سید حسین خلف سیر مارغان حیدر آبادی از طانده این فقیر اگر چه          جوان نوشق است مگر این یک شعرش از یاد من نمی رود</p>		
<p>عشق خالش پاسے بند زلف کرد</p>		<p>دانه را دیدم نه دیدم دام را</p>